



خفتگان در بقیع (۷)

علی اکبر نوایی

أَعَزُّ اصْطِبَارِي وَأَجْرِي دَمُوعِي وَقُوفِي ضَحَى فِي بَقَاعِ الْبَقِيعِ
 از صحابه راستین پیامبر خدا ﷺ که در بقیع آرمیده‌اند،
 برخی در کنار و همراه آن حضرت بودند و پیش از رحلتش دنیا
 را وداع کرده، یا به شهادت رسیدند و تعدادی از آنان، سال‌ها
 پس از رحلت پیامبر زیستند و همچنان راه و سیره و آرمان‌های
 آن حضرت را پاس داشتند و سرانجام اندکی از بزرگان ایشان،

نسبت به اهل بیت علیهم السلام وفادار ماندند و راه انحراف نپیمودند. در بخش‌هایی که گذشت (شماره‌های ۷۰-۶۵)، در باره شرح حال آن شخصیت‌ها پژوهش و بررسی کردیم. اکنون در بخش پایانی (هفتمین بخش) به بررسی زندگی چند تن دیگر از صحابه صادق می‌پردازیم و به دلیل قلت منابع و ناپیدایی ذکر یارانی از این دست در منابع و متون تاریخی و صعوبت بیش از حد یافتن این شخصیت‌ها در مطاوی تاریخی و به دلیل غبار ضخیمی که بر چهره چنین یارانی کشیده شده، این موضوع را با همین نوشتار به آخر برده و از شماره آینده، در ادامه این پژوهش، به ذکر و یاد کرد صحابه‌ای خواهیم پرداخت که بسیاری از آنان از نیمه راه برگشتند، برخی سکوت و انزوا پیشه کردند و گروهی باکمال تأسف، رو در روی حقیقت ایستادند و به قربانی فضیلت‌ها کمر بستند و آرمان نبی گرامی را به فراموشی سپردند:

۳۵. عبدالله ابن امّ مکتوم

نامش عبدالله فرزند عمرو است. او در مکه به دنیا آمد و در همان شهر زیست تا آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسالت یافت و مبعوث گردید. پس از شنیدن دعوت پیامبر، به جمع یاران آن حضرت پیوست و مسلمانی برگزید و شیفته آیات وحی شد.

هجرت به مدینه

ابن امّ مکتوم، صحابی صادق پیامبر، همواره در کنار آن حضرت بود و چون آن گرامی، به مدینه هجرت کرد، ابن امّ مکتوم هم پس از چند روز، همراه با کاروان مهاجران، به مدینه النبی هجرت نمود و همواره صداقت و ارداتش به پیامبر را حفظ کرد و تا پایان عمر آن حضرت و پس از رحلت ایشان، ملازم آرمان‌هایش بود.

ابن امّ مکتوم، مؤذن پیامبر

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دو مؤذن داشت؛ ۱. مؤذنی مشهور و نامدار به نام «بلال بن رباح حبشی»
۲. عبدالله ابن امّ مکتوم؛

- «كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مُؤَذِّنَانِ؛ أَحَدُهُمَا بِلَالٌ وَ الْآخَرُ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ وَ كَانَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ أَعْمَى وَ كَانَ يُؤَذِّنُ قَبْلَ الصُّبْحِ»^۱.

«پیامبر خدا ﷺ دو مؤذن داشت؛ یکی از آن دو، بلال (ابن رباح حبشی) بود و دوّمی، عبدالله ابن امّ مکتوم که نابینا بود و پیش از صبح (برای نماز شب) اذان می‌گفت.»

– «وَكَانَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ يُؤَذِّنُ قَبْلَ بِلَالٍ بِالصُّبْحِ وَكَانَ يُؤَذِّنُ بِلَالٌ بَعْدَ ابْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ»^۲.

«ابن امّ مکتوم پیش از بلال اذان می‌گفت و بلال بعد از ابن ام مکتوم.»

در روایتی دیگر اینگونه آمده است که در ماه مبارک رمضان پیامبر ﷺ فرمودند:

«إِذَا أَدَّنَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ فَكَلُوا فَإِنَّهُ يُؤَذِّنُ بِاللَّيْلِ وَ إِذَا أَدَّنَ بِلَالٌ فَامْسُكُوا»^۳.

«هرگاه ابن امّ مکتوم اذان گفت، بخورید که او در شب اذان می‌گوید و هر گاه بلال اذان گفت امساک کرده و از خوردن باز ایستید.»

در واقع، اذان ابن امّ مکتوم به معنای اعلام این نکته بوده که مردم بدانند دارند وارد صبح می‌شوند، مواظب باشند که بعد از او بلال اذان خواهد گفت.

به خوبی می‌دانیم که شأن مؤذن در صدر اسلام، شأن والایی بوده و مقامی معنوی است که پیامبر خدا این مقام معنوی را به افرادی می‌دادند که در نظر ایشان، برای این امر، صالح و شایسته بودند و البته به معنای آن نیست که دیگر صحابه صادق پیامبر، این محبوبیت و جایگاه را نداشته‌اند؛ زیرا به افراد معدودی برای گفتن اذان نیاز بوده است.

امامت بر مردم در نماز جماعت

عبدالله ابن امّ مکتوم، فردی نابینا بوده که به دستور پیامبر ﷺ بر مردم اقامه جماعت می‌کرد؛ زیرا او هم دارای تقوا و ملکه عدالت نفسانی بود و هم در نماز قرائتی زیبا داشت و از همین رو، هنگامی که برخی از یاران پیامبر از ایشان در باره امامت جماعت به وسیله ابن امّ مکتوم پرسیدند: حضرت فرمود: «يُؤْمِكُمْ أَقْرَبُكُمْ»^۴؛ «باید با قرائت‌ترین شما بر شما امامت کند.»

و آنگاه که افراد از پیامبر می‌پرسیدند: آیا می‌شود نابینا بر مردم اقامه جماعت کند؟ می‌فرمود: «إِمَامَةٌ ابْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ فَضْلٌ لَكُمْ»^۵؛ «امامت ابن امّ مکتوم فضیلتی است بر شما.»

علامه حلی در تذکرة الفقها اینگونه نگاشته است:

«أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اسْتَخْلَفَ ابْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ يَوْمَ النَّاسِ وَكَانَ أَعْمَى.

قال الشعبي: غزا النبي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ثلاث عشرة غزوة، كل ذلك يقدم ابن أم مكتوم يصلي بالناس»^٦.

«پیامبر خدا - که درود خدا بر او و آلش باد - ابن امّ مکتوم را جانشین خویش ساخت تا بر مردم اقامه جماعت کند، در حالی که نابینا بود. شعبی از قول پیامبر نقل کرده که پیامبر در سیزده غزوه ابن ام مکتوم را پیش انداخت تا برای مردم نماز جماعت بخواند.»

«قال ابن حجر، رواه جماعة من أهل العلم بالنسب والسيرة، أَنَّ النَّبِيَّ اسْتَخْلَفَ ابْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ ثَلَاثَ عَشْرَ مَلَّةً فِي الْأَبْوَاءِ وَبِوَاطٍ، وَذِي الْعَشِيرَةِ وَغَزَوْتِهِ فِي طَلَبِ كَرْزَبِنِ جَابِرٍ، وَغَزْوَةِ السُّوَيْقِ وَغُظْفَانَ وَغَزْوَةَ أَحَدٍ وَحَمْرَاءِ الْأَسَدِ وَنَجْرَانَ وَذَاتِ الرَّقَاعِ وَفِي خُرُوجِهِ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَفِي خُرُوجِهِ إِلَيَّ بَدْرًا... وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَسْتَخْلِفُهُ عَلِيَّ الْمَدِينَةَ، يَصَلِّيَ بِالنَّاسِ عَامَّةً غَزَوَاتِهِ، اسْتَخْلَفَهُ عَلِيُّ الْمَدِينَةَ فِي غَزْوَةِ بَنِي النَّضِيرِ وَغَزْوَةِ الْخُنْدُقِ وَفِي غَزْوَةِ بَنِي قَرِيظَةَ وَغَزْوَةَ بَنِي لَحْيَانَ»^٧.

«ابن حجر و جماعتی از اهل علم که دانش سیره و نسب را می دانستند، نقل کرده اند که پیامبر ﷺ در سیزده غزوه ابن امّ مکتوم را جانشین خویش کرد؛ مانند ابواء و بواط و ذی العشیره و غزوه ای که پیامبر در جستجوی کرزبن جابر بود و غزوه غطفان و أحد، و حمراء الأسد و نجران و ذات الرقاع و نیز هنگام رفتن به حج و داع و در جنگ بدر او را برای امامت جماعت در مدینه جانشین خود کردند... و نیز پیامبر او را جانشین خویش می ساخت تا در مدینه بماند و در تمام غزوه ها بر مردم امامت جماعت کند. همچنین او را در غزوه بنی نضیر، خندق، بنی قریظه و غزوه بنی لحیان جانشین خویش ساخت که در مدینه بر مردم امامت جماعت کند.»

درسی از زندگی ابن امّ مکتوم

در منابع تاریخی نقل شده که روزی ابن امّ مکتوم به خانه پیامبر رفت. زمانی که او وارد خانه شد، دو تن از همسران پیامبر در نزد پیامبر بودند. آن‌ها پوشش و حجاب نگرفتند، پیامبر به آنان دستور داد که حجاب خود بگیرند. آن دو گفتند: ای فرستاده خدا، او نابینا است! پیامبر پرسید: آیا شما هم نابینا هستید؟

«روته أم سلمة قالت: كنت أنا و ميمونة عند النبي - صلى الله عليه و آله - فأقبل ابن أمّ مکتوم فقال: «احتجبا عنه» فقلنا: إنه أعمى، فقال: «أفعمياوان أنتما؟!»^۸.

«امّ سلمه روایت کرده که من و میمونه نزد پیامبر بودیم و ابن امّ مکتوم وارد شد، پیامبر خدا فرمودند: حجاب خود بگیرید. گفتیم: او که نابینا است، چه نیازی به حجاب است؟ فرمود: آیا شما هم نابینا هستید؟»

در روایت دیگر آمده است:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمَّا أُدْخِلَا الْبَيْتَ. فَقَالَتَا إِنَّهُ أَعْمَى. فَقَالَ: إِنْ لَمْ يَرْكُمَا فَإِنَّكُمَا تَرَيَانِهِ»^۹.

«پیامبر ﷺ به ایشان (دو تن از همسرانش) فرمودند: وارد خانه شوید. آنان گفتند: ابن امّ مکتوم ما را نمی بیند. حضرت فرمودند: او شما را نمی بیند، شما که او را می بینید.»

از این ماجرا، به خوبی می توان فهمید که زنان در مسأله حجاب، باید نهایت دقت را بکنند و در هر حالی، خود را از نامحرم بیوشانند.

نزول آیات سوره عبس در باره ابن امّ مکتوم

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى، أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى، وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي، أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى»^{۱۰}.

«چهره درهم کشید و روی برتافت، از این که نابینایی به سراغ او آمده بود! تو چه می دانی شاید او پاکی و تقوا پیشه کند، یا متذکر گردد و این تذکر به حال او مفید باشد!»

«قال الطبرسي رحمته الله في مجمع البيان: قيل نزلت الآيات في عبد الله بن أم مكتوم وهو عبد الله بن شريح ابن مالك بن ربيعة الفهري من بني عامر بن لؤي و ذلك أنه أتى رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يناجي عتبة بن ربيعة و أبا جهل بن هشام و العباس بن عبد المطلب و أبيا و أمية بن خلف، يدعوهم إلى الله و يرجو إسلامهم فقال: يا رسول الله أفرئني و علمني مما علمك الله، فجعل يناديه و يكرّر النداء و لا يدري أنه مشغول مقبل على غيره حتى ظهرت الكراهة في وجه رسول الله صلى الله عليه وآله لقطعته كلامه...

فنزلت الآيات، و كان رسول الله بعد ذلك يكرمه و إذا رآه، قال: مرحباً بمن عاتبني فيه ربّي و يقول له: هل لك من حاجة؟ و استخلفه على المدينة مرتين في غزوتين»^{۱۱}

«مرحوم طبرسی نقل کرده که گفته شده، آیات اول سوره عبس، درباره عبد الله ابن امّ مكتوم نازل شده است؛ در زمانی که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله با عتبه و ابوجهل بن هشام و عباس ابن عبدالمطلب و امیه بن خلف، گفتگو می کرد تا آنها را ارشاد و هدایت کند و به اسلام فرا بخواند، که در این هنگام، عبدالله ابن امّ مكتوم وارد شد و گفت: ای پیامبر، بخوان بر من آنچه را که بر تو نازل شده و آموزشم ده. این سخن را مکرر با صدای بلند می گفت و نمی دانست که پیامبر مشغول گفتگو و ارشاد دیگران بود، که نوعی کراهت در چهره حضرت ظاهر شد، به خاطر آن که کلام رسول را قطع نمود. پس در این هنگام این آیات (آیات نخست سوره عبس) نازل شد. پیامبر بعد از این ماجرا او را احترام می کردند و هرگاه ایشان را می دیدند، می فرمودند: درود بر کسی که خدا در باره او به من عتاب کرد و خطاب به او (ابن امّ مكتوم) فرمود: ای ابن امّ مكتوم، آیا حاجتی داری از من خواهی؟ و پیامبر ابن امّ مكتوم را بارها به جای خود بر مدینه جانشین ساختند.»

برخی از مفسران نقل کرده اند که کراهت در چهره حضرت رسول نبود بلکه در چهره

امیه بن خلف بود که نابینایی وارد شد و...

البته منظور ما این نیست که کراهت در چهره چه کسی ظاهر شده، مراد آن است که آن فرد یا پیامبر مورد عتاب قرار گرفته؛ زیرا ابن امّ مکتوم زمینه پذیرش و هدایت داشته؛ چنانکه بعداً هم این نکته نمودار شد و لذا پیامبر او را مورد تکریم و احترام قرار داد.

نابینایی، معلم قرآن

ابن امّ مکتوم، حافظه‌ای قوی و سرشار داشت. با این که چشمانش نمی‌دید، قرآن را حفظ بود و به افراد دیگر می‌آموخت و پیامبر خدا ﷺ هم به ابن امّ مکتوم دستور دادند که او قرآن را به دیگران بیاموزد.

«بخاری به اسناد خود، از ابن اسحاق، از براء بن معرور آورده است که می‌گفت: از اصحاب نبی گرامی ﷺ نخستین کسانی که در مدینه بر ما وارد شدند، مصعب بن عمیر و عبدالله بن امّ مکتوم بودند که قرآن کریم را بر ما می‌آموختند و ما هم به سخنان آنها گوش فرا می‌دادیم و قرآن را از آن دو فرا گرفتیم.»^{۱۲}

بدرود زندگی

ابن امّ مکتوم، بعد از رحلت نبی گرامی ﷺ تا سال ۱۳ق. در قید حیات بود. تاریخ از زندگی او پس از رحلت پیامبر نقل چندانی ندارد، جز این که در نقل‌ها وارد شده که او در جنگ قادسیه هم حضور داشت و اذان می‌گفت و قرآن تلاوت می‌کرد.

«و قد غزا ابن امّ مکتوم، و كان يمكس الرؤية في بعض حروب القادسية»^{۱۳}
«ابن امّ مکتوم در جنگ‌ها و غزوات حضور داشت و پرچم را در بعضی از جنگ‌های قادسیه به دست می‌گرفت.»

در هر حال، ابن امّ مکتوم، تا سال ۲۳ق. در قید حیات بود و خدمات فراوانی را به اسلام کرد.

او در زمان خلافت عمر، زندگی را بدرود گفت و در جوار حق آرامید؛

«صَلَّى عَلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ دُفِنَ بِالْبَقِيعِ»^{۱۴}

«عمر بن خطاب بر جنازه‌اش نماز گزارد و در بقیع مدفون گردید.»

نکته قابل یادآوری این است که فردی نابینا این همه محبوبیت می‌یابد. معلم قرآن و نیز جانشین پیامبر در مدینه در غیاب او می‌شود و در نماز امام مردم می‌شود و هرگز راه انحراف نمی‌رود و پیامبر بر او فوق العاده احترام می‌گذارد.

۳۶. قیس بن عاصم منقری

قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن مقاس التیمی المنقری، کینه‌اش، ابوعلی و یا ابوظحّه و یا ابوقیصه بوده که بیشتر مورخان نام‌آور گفته‌اند: او همان ابوعلی، قیس بن عاصم منقری است.

«قدم فی وفد بنی تمیم علی رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَ ذَلِكَ فِي سَنَةِ تِسْعٍ، فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبْرِ. وَكَانَ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - عَاقِلًا حَلِيمًا مَشْهُورًا بِالْحِلْمِ»^{۱۵}

«او (قیس بن عاصم) در سال نهم هجرت، با جمعی از بنی تمیم بر پیامبر خدا ﷺ وارد شد، چون فردی عاقل و حلیم و مشهور به حلم بود، پیامبر تا او را دیدند، فرمودند: هذا سيد اهل الوبر، این مرد، آقای انسان‌ها است.»

تحریم شراب در عهد جاهلیت

به این دلیل که فردی عاقل و خردمند بود و ضررهای شراب را می‌دانست، پیش از ظهور اسلام، خوردن شراب را بر خود حرام کرد و دیگر لب و دهان خویش را بر آن آلوده نمی‌ساخت و می‌گفت: شراب زایل کننده خرد و اندیشه است. تحریم شراب از این رو بود که او در دوره جاهلیت تجارت شراب داشت، روزی به اندازه‌ای شراب آشامید که از خود بیخود شد؛ لذا در حال مستی گریبان ناموس خویش گرفت و بر وی سخنان بیهوده گفت و به ماه می‌نگریست و یاوه می‌گفت، چون به هوش آمد، ماجرای سخنان بیهوده‌اش را به وی گفتند. از کار خویش به شدت نفرت یافت، همانجا شراب‌ها را بریخت و افراد گماشته بر شراب را آزاد کرد، پول‌های کسب شده از راه تجارت شراب را به مستمندان داد و آن را بر خود تحریم کرد و سوگند خورد که هرگز لب به شراب آلوده نسازد. او آنگاه این اشعار را سرود:

رَأَيْتُ الْخَمْرَ صَالِحَةً وَفِيهَا
فَلَا وَ اللَّهُ أَشْرَبُهَا صَاحِحاً
وَلَا أُعْطِي بِهَا ثَمناً حَيَاتِي
فَإِنَّ الْخَمْرَ تَفْضَحُ شَارِبِيهَا
خِصَالُ تُفْسِدُ الرَّجُلَ الْحَلِيمَا
وَلَا أَشْفِي بِهَا أَبَداً سَقِيمَا
وَلَا أُدْعَوُهَا أَبَداً نَدِيمَا
وَتَجْنِيهِمْ بِهَا الأَمْرَ العَظِيمَا^{۱۱}

«شراب چیز خوبی است ولی در آن خصوصیتی است که مرد حلیم را تباه می‌کند. به خدا سوگند، در حال صحتم هرگز آن را نخواهم آشامید و هرگز از آن به عنوان معالجه استفاده نخواهم کرد.

تا زنده‌ام پولی برایش هزینه نمی‌کنم و همنشین خود را به آن نخواهم خواند. زیرا شراب، آشامنده‌اش را رسوا می‌کند و منشأ خطرهای بزرگی است.»

پند و اندرز پیامبر ﷺ به قیس بن عاصم

انسان‌های خردمند و باهوش همواره در پی کسب دانش و معرفت‌اند و در هر مرتبه‌ای از دانش که باشند باز هم می‌کوشند تا از افراد لایق و اندیشمند بهره ببرند. قیس که خود مردی حکیم است، همین که به پیامبر خدا ﷺ دست می‌یابد، همواره در کنار آن حضرت قرار می‌گیرد و ملتسمانه می‌خواهد که از شریعه علم نبی بهره گیرد. قیس در جلسه نخست پس از مسلمانی‌اش، از محضر پیامبر خدا، تقاضای پند و موعظه کرد.

«خليفة بن حصين گوید: از قيس بن عاصم منقري شنيدم که می‌گفت: بر پیامبر خدا ﷺ وارد شدم که در میان جماعتی از بنی تمیم بود. از آن حضرت موعظه خواستم، فرمود: با آب سدر غسل کن. امرش را اطاعت کردم و به محضرش رفتم. بار دیگر عرض کردم: مرا موعظه فرما تا به آن سود برم. پیامبر فرمود:

«يَا قَيْسُ، إِنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلًّا، وَإِنَّ مَعَ الْحَيَةِ مَوْتًا، وَإِنَّ مَعَ الدُّنْيَا آخِرَةً، وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَسِيْبًا، وَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيْبًا، وَإِنَّ لِكُلِّ حَسَنَةٍ ثَوَابًا، وَ لِكُلِّ سَيِّئَةٍ عِقَابًا، وَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا، وَ إِنَّهُ يَا قَيْسُ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَرِيْنٍ يُدْفِنُ مَعَكَ، وَ هُوَ حَيٌّ، وَ تُدْفِنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ، فَإِنْ كَانَ كَرِيْمًا أَكْرَمَكَ، وَ إِنْ كَانَ لَيْثِيْمًا أَسْلَمَكَ، لَا يُجْشِرُ إِلَّا مَعَكَ، وَ لَا تُحْشِرُ إِلَّا مَعَهُ، وَ لَا تُسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ، وَ لَا تُبْعَثُ إِلَّا مَعَهُ، فَلَا تَجْعَلْهُ إِلَّا صَاحِحًا، فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ صَاحِحًا لَمْ تَأْتَسْ إِلَّا بِهِ، وَ إِنْ كَانَ فَاحِشًا لَا تَسْتَوْحِشُ إِلَّا مِنْهُ وَ هُوَ عَمَلُكَ»^{۱۲}

«بدان ای قیس که با عزت، نلت و خواری همراه است و با زندگی مرگ، و با دنیا آخرت، و با هر چیزی حساسگری است و با هر چیزی مراقب و نگهبانی است. هر حسنه‌ای را ثوابی است و هر گناهی را عقوبتی و هر مدتی را پایانی. ای قیس، برای تو ناچار رفیقی باید در قبرت، در حالی که تو مرده‌ای و او زنده است. اگر رفیق خوبی باشد، تو را گرمی می‌دارد و اگر بد باشد، تو را تسلیم نکبت و عذاب سازد. او جز با تو محشور نخواهد شد و جز با تو برانگیخته نمی‌شود و جز درباره‌ی تو از او نخواهند پرسید و در قیامت جز با او مبعوث نشوی. پس همنشین قبر خود را قرار مده مگر امری صالح و نکو و شایسته، که اگر خوب باشد نجات دهد و اگر بد باشد برای تو منشأ ترس شود. و آن، عمل و کردار تو است.»

در متن روایت آمده است که قیس به پیامبر گفت: ای رسول گرمی، اگر این سخنان شما به شعر درآید، مطلوب است. فردی از صحابه به نام صلصال که در گفتن شعر مهارت داشت، آن را اینگونه به شعر درآورد:

تَخَيَّرَ قَرِينًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا	قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ يَفْعَلُ
فَلَا بُدَّ لِلْإِنْسَانِ مَنْ أَنْ يُعِدَّهُ	لِيَوْمٍ يُنَادَى الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبَلُ
فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ	بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ
فَمَا يَصْحَبُ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ	وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
أَلَا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لِأَهْلِهِ	يُقِيمُ قَلِيلًا عِنْدَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ ^{۱۸}

«از کردار خویش، دوستی برای خود برگزین که رفیق آدمی در گور (برزخ) همانا اعمال او است.

پس ناگزیر، انسان باید عملی را برای روز رستاخیز و روزی که فراخوانده می‌شود برگزیند. پس اگر به‌کاری سرگرم می‌شوی، مراقب باش کاری باشد که رضای خدا در آن است. پس پیش و پس از مرگ، جز عمل انسان، همنشینش نخواهد بود. همانا آدمی در جمع خانواده‌اش میهمانی بیش نیست که اندکی در میان ایشان درنگ و سپس به سرای آخرت کوچ خواهد کرد.»

قیس، حلیم و بردبار

در تاریخ عرب، حلم و بردباری را به احنف بن قیس مثال می‌زنند لیکن با این حال وقتی از احنف بن قیس پرسیدند حلم را از که آموختی؟ گفت: از قیس بن عاصم منقری. یک بار او را دیدم که در روبه‌روی خانه‌اش تکیه به شمشیر کرده و مردم را پند و اندرز می‌داد. در این میان، کشته‌ای را با مردی که دستهایش را بسته بودند، آوردند. به قیس گفتند: این پسر برادر تو است که پسرت را کشته است! اما به خدا سوگند، قیس نه تکیه‌اش را از شمشیر گرفت و نه سخنش را قطع کرد، بلکه به سخنانش ادامه داد و بی‌آنکه حواسش به هم بریزد و یا لکنتی به او دست دهد، سخنش را به پایان رساند. چون از سخنرانی فارغ شد، متوجه پسر برادرش گردید و گفت: پسر برادرم! بد کاری مرتکب شدی، خدایت را نافرمانی کردی، رحم و خویشاوندی خود را بریدی! تیر خود را درباره خودت به کار انداختی و افرادت را کم کردی!

سپس پسر دیگرش را طرف سخن قرار داد و گفت: بازوهای پسر عمویت را باز کن و برادرت را به خاک بسیار و صد شتر کن؛ زیرا او از عشیره و فامیلی دیگر است.^{۱۹}



حضور قیس در فتح مکه، حنین و طائف

پیش‌تر اشاره شد که قیس بن عاصم در سال نهم هجرت، به پیامبر خدا ﷺ ایمان آورد، اما در عین حال، بسیاری از مورخان نوشته‌اند که سال هشتم و قبل از فتح مکه رخ داده و لذا در فتح مکه هم شرکت داشت و در حنین و طائف نیز با پیامبر خدا بود و در کنارش با دشمنان او جنگید.

«وَكَانَ شَيْخًا عَالِمًا حَلِيمًا مُعَمِّدًا وَ شَاهِدَ الْفَتْحِ وَالْحَنِينِ وَالطَّائِفِ»^{۲۰}

«قیس، پیرمردی عالم، دارای حلم و سن زیاد بود که در فتح مکه و حنین و طائف نیز حضور داشت.»

همراه کاروان به دربار هرقل

در سال نهم هجرت، پیامبر ﷺ چند نفر را به دربار هرقل فرستاد که نامه پیامبر را به او برسانند و به اسلام دعوتش کنند، در میان آن چند نفری که به دربار هرقل رفتند. قیس بن عاصم منقری، فرد دانای حلیم و بردبار بود.

«هنگامی که فرستادگان پیامبر، مقابل هرقل قرار گرفتند، هرقل بدون فرد مترجم گفت: چه کسی داناترین شما است که از او پرسش‌هایم را بپرسم؟ همه آنان، به قیس بن



عاصم نگریستند. هرقل خطاب به قیس گفت: به حق دینی که داری، از معجزات پیامبرتان چه دیده‌ای؟

قیس در پاسخ وی گفت: در سفری با پیامبر بودم که مردی عرب خدمت ایشان رسید، پیامبر از او پرسید: آیا گواهی می‌دهی که خدایی جز خدای عالم نیست و من فرستاده‌ی خدایم؟ مرد عرب گفت: چه کسی هست به آنچه که می‌گویی گواهی دهد؟ پیامبر به درختی که در آن حوالی بود اشاره کرده، فرمودند: این درخت گواهی می‌دهد. پیامبر درخت را فراخواند و درخت نزدیک آمد و سه بار پیامبر از او شهادت و گواهی خواست و درخت سه مرتبه به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی داد. سپس پیامبر به درخت امر کرد که به جای خود باز گردد و درخت باز گشت.

هرقل گفت: ما در کتاب خود خوانده‌ایم که فردی از امت پیامبر شما اگر گناهی کند، بر او یکی نوشته شود و اگر عملی خیر انجام دهد، ده ثواب برایش می‌نویسند. قیس گفت: آری، او پیامبر ما است که این آیه بر او نازل شد: ﴿مَنْ جَلَّ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا وَمَنْ جَلَّ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا﴾. هرقل گفت: پیامبری که موسی به وجود او بشارت داده، در روز قیامت گواه بر مردم و شاهد بر آنها است. قیس گفت: آری، چنین است، قرآن هم فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ «ما ای پیامبر، تو را شاهد، بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم.»

نصایح قیس هنگام مرگ

قیس به هنگام مرگش، این جملات را - که برای همیشه و همه انسان‌ها راهگشا است - خطاب به فرزندانش بیان کرد:

﴿يَا بَنِيَّ خُذُوا عَنِّي، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَنْصَحَ لَكُمْ مِنِّي، إِذَا أَنَا مِتُّ فَسُودُوا كِبَارَكُمْ لَا تَسُودُوا صِغَارَكُمْ فَيَسِفُ النَّاسُ كِبَارَكُمْ وَتَهُونُوا عَلَيْهِمْ وَعَلَيْكُمْ بِاصْلَاحِ الْمَالِ، فَإِنَّهُ مِنْبَهَةٌ الْكَرِيمِ، وَيُسْتَعْنَى بِهِ عَنِ اللَّئِيمِ، وَإِيَّاكُمْ وَالْمَسْأَلَةَ، فَإِنَّهَا آخِرُ كَسْبِ الرَّجُلِ، فَإِذَا مِتُّ فَلَا تَتَوَحَّوْا عَلَيَّ...﴾

«فرزندانم! از من فراگیرید که فردی مشفق‌تر و ناصح‌تر از خودم برایتان سراغ ندارم. هرگاه من مُردم، بزرگان‌تان را محترم شمارید و بر خود

سیادت و آقایی دهید، ولی افراد کم‌مایه و کوچک را سیادت ندهید که مردم، بزرگان شما را سفیه و نادان می‌پندارند و برحذر می‌دارم شما را از این‌که چیزی از مردم بخواهید که آخرین کسب و تلاش شما خواهد شد. هرگاه مُردم، بر من نوحه و زاری نکنید.»

فَلَمَّا مَاتَ رِثَاهُ عَبْدَةُ بْنُ الطَّيِّبِ بِقَوْلِهِ:

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ، قَيْسَ بْنِ عَاصِمٍ وَ رَحْمَتُهُ مَا شَاءَ أَنْ يَتَرَحَّمَا
فَمَا كَانَ قَيْسٌ هَلِكُهُ هَلِكُ وَاحِدٍ وَ لَكِنَّهُ بَنِيَانُ قَوْمٍ تَهْدَمَا

هنگامی که قیس از دنیا رفت، عبده بن طیب درباره‌اش چنین سرود:
«سلام و رحمت خدا بر تو ای قیس بن عاصم تا آن زمان که رحمتش شامل حال مخلوقات است.

مرگ قیس مرگ یک فرد نبود، بلکه مرگ او بنیان قومی را درهم ریخت.»

قیس، مدفون در بقیع

قیس بن عاصم، تا سال ۲۰ هجرت در قید حیات بود و در دورهٔ خلافت عمر، خلیفه دوم، بدرود زندگی گفت؛ «فَصَلِّ عَلَيَّ عُمَرُ وَ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ دَفَنُوهُ فِي الْبَقِيعِ»^{۲۱} «عمر با گروهی از مسلمانان بر او نماز گزارند و در بقیع دفنش کردند.»

۳۷. عبد الله بن عتيق

عبدالله بن قیس بن اسود، از طایفهٔ بنی سلمه، مردی انصاری و اهل مدینه است. او از نامداران مدینه و از صحابه و یاران با وفای پیامبر خدا ﷺ است.
عبدالله بن عتیق، با تبلیغات مُصعب بن عمیر، در جریان رسالت پیامبر قرار گرفت. او برای دیدن پیامبر ﷺ به مکه رفت و آن حضرت را در عقبه ملاقات کرد و اسلام آورد.

ابن عتيق، مجاهدی انصاری

عبدالله بن عتیق، دارای روحیهٔ جهادگر و مبارز بود و از این رو، در بیشتر جنگ‌ها شرکت داشت و خود در سریه‌ای پیشگام بود و آرمان پیامبر را محقق ساخت.

سریه‌ای از سریه‌ها، در تاریخ به نام عبدالله بن عتیک معروف است. این سریه، در منابع مختلف تاریخی ضبط گردیده و مورخان اتفاق نظریه دارند که عبدالله بن عتیک در آن نقشی اساسی داشت و ابن ابی الحقیق را به قتل رساند.

در تاریخ آمده است بعد از قتل کعب بن اشرف، که برضد پیامبر توطئه‌های فراوان داشت، جمعی از یاران آن حضرت به حضورش رفتند و گفتند:

«یا رسول الله، أرسلنا إلی ابن ابی حقیق، فأرسل أبا قتادة وأبا عتیک وأبیض ابن الأسود، وعبد الله بن أنیس، وقال لهم: لا تقتلوا صبیا ولا امرأة لا فذهبوا فدخلوا الدار لیلاً، وغلغوا علی کل قوم بابهم من خارج، حتی إذا استغاثوا لم یستطیعوا أن یمرجوا، ثم صعدوا إلیه فی علیه له إلیها عجلة فإذا هم به نائم أبيض كأنه القِرطاس، فتعاطوه بأسیافهم فضرَبوه، فصرخت امرأته فهما أن یقتلوهما، فذکروا نَهی رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - لا تقتلوا امرأة ولا صبياً فنزلوا...»^{۲۲}

«گفتند: ای فرستاده خدا، ما را به سوی ابن ابی حقیق بفرست، تا به قتلش رسانده و مسلمین را از شرش برهانیم.

پیامبر ﷺ ابا قتاده و ابن عتیک و عبدالله بن انیس را فرستادند و به آنها فرمودند: نکشید کودک و نه زنی را، آنها شبانه رفتند و به خانه ابن ابی حقیق وارد شدند. قبل از رفتن در خانه افراد آن محل را از پشت بستند، که نتوانند خارج شده و فریاد بزنند و او را برهانند. سپس از دیوار پله‌ها بالا رفتند، دیدند که خواب است. او را در خواب به قتل رساندند و با شمشیر بر بدنش تاختند. همسرش فریاد زد، اراده قتلش نمودند، اما ناگهان این سفارش پیامبر یادشان آمد که کودک و زن را نکشید.»

توضیح این نکته لازم است که ابن ابی حقیق مخفیانه برضد پیامبر توطئه می‌کرد و زمینه را برای جنگ و توطئه قریش برضد آن حضرت آماده می‌ساخت. پس لازم بود شورش از دامن مسلمانان برطرف شود؛ لذا پیامبر ﷺ اراده کرد و اصحاب یاد شده و در رأس آنها عبدالله بن عتیک رفتند و شرابن ابی حقیق را از پیامبر و اسلام کوتاه کردند. این واقعه در

سال ششم هجرت، در ماه رمضان رخ داد.

معروف شدن این سریّه به «سریّه عبدالله بن عتیک»، نشان از آن دارد که ابن عتیک، شجاعت و دلیری فوق العاده‌ای داشته و پیامبر او را سردسته گروه انصار نمود تا بروند و شرّ ابن ابی‌الحقیق را برطرف سازند. در دیگر متون تاریخی، ماجرای سریّه یاد شده، مفصل آمده و نقش عبدالله بن عتیک به صورت پررنگی مطرح گردیده است که در این نوشتار به همین حد اکتفا کردیم و جهت یادآوری عظمت عبدالله بن عتیک، آن را کافی می‌شماریم. عبدالله بن عتیک، در نبرد بدر و أحد و خندق و بسیاری از نبردهای دیگر شرکتی فعال داشته و پیامبر بارها در سخنان خود از او به نیکی یاد کرده است.

ابن عتیک راوی پیامبر ﷺ

عبدالله بن عتیک، روایات فراوانی را از قول پیامبر ﷺ نقل کرده و همین معنا، ملازمت و همراهی ایشان با پیامبر را حکایت می‌کند که در اینجا به نقل دو روایت می‌پردازیم که ابن عتیک از پیامبر خدا نقل کرده است:

۱. «عَنْ ابْنِ جَابِرِ بْنِ عَتِيكَ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ - إِنَّ مِنْ الْعَيْرَةِ مَا يُحِبُّ اللَّهُ، وَمِنْهَا مَا يُبْغِضُ اللَّهُ، فَأَمَّا الْعَيْرَةُ الَّتِي يُحِبُّ اللَّهُ، فَالْعَيْرَةُ فِي اللَّهِ، وَإِنَّ مِنَ الْخِيَلِ مَا يُحِبُّ اللَّهُ، أَنْ يَتَخَيَّلَ الْعَبْدُ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الْقِتَالِ، وَأَنْ يَتَخَيَّلَ عِنْدَ الصَّدَقَةِ، وَأَمَّا الْخِيَلُ الَّتِي يُبْغِضُ اللَّهُ، فَالْخِيَلُ لِغَيْرِ الدِّينِ».^{۲۳}

«از ابن عتیک انصاری نقل شده که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: نوعی از غیرت است که خدا آن را دوست می‌دارد و نوع دیگر را مبغوض می‌شمارد، آن غیرتی را که خداوند دوست دارد، غیرت در راه خداست و غیرتی که دشمنش می‌شمارد، غیرت در غیر راه خداست. فخر و تفاخر هم، چنین است؛ خداوند نوعی از آن را دوست می‌دارد و نوع دیگر را دشمن؛ نوعی که دوست می‌دارد آنجا است که انسان در میدان جنگ و جهاد در راه خدا بر خود فخر و مباحثات می‌کند. (چراکه ادای تکلیف کرده است) اما تفاخری که در نزد خدا مبغوض است، تفاخر در غیر راه خداوند است.»

۲. «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَتِيكٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ - : مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَخَرَّ عَنْ دَابَّتِهِ فَمَاتَ أَوْ لَدَعَتْهُ حَيَّةٌ فَمَاتَ أَوْ مَاتَ حَتْفًا أَنْفَهُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.»^{۲۴}

«از عبدالله بن عتیک نقل شده که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: هرکس از خانه خود، در راه خدا و برای خدا خارج شود و از مرکب خود بیفتد و بمیرد و یا ماری او را نیش زند و بمیرد و یا به مرگ ناگهانی گرفتار گردد، اجرش بر خداوند است.»

ابن عتیک، مدفون در بقیع

برخی از مورخان؛ مانند خیرالدین زرکلی نگاشته‌اند که او در یمامه به شهادت رسید، اما مورخان نام آور دیگر؛ چون طبری، مقریزی، حاکم حسکانی و نیشابوری، نامش را در ردیف کسانی ثبت کرده‌اند که در مدینه وفات یافت و در خلافت عمر از دنیا رفت و عمر بر جنازه‌اش نماز گزارد و در بقیع مدفون گردید.

صالحی شامی در کتاب «سبل الهدی و الرشاد» آورده است:

«عبد الله بن عتيك بن قيس بن الأسود بن الحارث الأنصاري الأوسي، من أجلّة أصحاب الرسول، توفي في المدينة في خلافة عمر، فصلّى عليه و دفنه في البقيع.»^{۲۵}

«عبدالله بن عتیک بن قیس بن اسودبن حارث انصاری اوسی، از بزرگان صحابه پیامبر است. او در مدینه، در دوره خلافت عمر وفات یافت. عمر بر وی نماز گزارد و در بقیع دفنش کرد.»

۳۸. حکیم بن حزام

نامش حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی، قریشی اسدی است. او سیزده سال پیش از عام الفیل به دنیا آمد و یکصد و بیست سال عمر کرد.^{۲۶} او در درون خانه کعبه متولد شد و مادرش فاخته او را در آب زمزم غسل داد. حاکم نیشابوری می‌نویسد: «و أمّه فاختة، بنت زهير بن أسد بن عبد العزى وكانت ولدت

حکیماً فی الکعبه و هی حامل فضر بها المخاض و هی فی جوف الکعبه فولدت فیها فغسله فی حوض الزمزم و لم یولد قبله فی الکعبه أحداً.

حکیم بن حزام برادر حضرت خدیجه کبری، همسر گرامی پیامبر خدا ﷺ است. او در عهد جاهلیت از بزرگان اشراف و قریش بود. طبق نقل‌های مکرر تاریخی، دار الندوه، مرکز مشورتی قریش، در اختیار وی بوده که در دوران معاویه، آنجا را صد هزار درهم به وی فروخت و تمام قیمت آن را صدقه داد و میان مستمندان و بینوایان مکه توزیع کرد.

ابن اثیر در «أسد الغابه» چنین نگاشته است:

«حکیم بن حزام، پس از آن که دارالندوه را به معاویه فروخت، عبدالله بن زبیر بر او طعنه زد و ایراد گرفت که «بعت مکرمة قریش؟» یعنی عزت و شرافت قریش را فروختی؟! وی در پاسخ گفت: «ذَهَبْتُ الْمَكَارِمُ إِلَّا التَّقْوَى»؛ «جز پرهیزکاری، همه عزت‌ها از بین رفته‌اند.»^{۲۷}

فتح مکه و مسلمانی حکیم بن حزام

حکیم بن حزام در ماجرای فتح مکه مسلمانی برگزید و در شمار صحابه بزرگ پیامبر در آمد و پس از مسلمانی، به مدینه مهاجرت شخصی کرد و در کنار پیامبر همواره ملازم آن حضرت بود؛ به گونه‌ای که پرسش‌های فراوانی را از آن حضرت می‌کرد که پرسش‌های جالبی است و در مطاوی تاریخی و حدیثی معروف است.

«حکیم، در بدر جزو لشکر قریش بود، لیکن به گونه عجیبی گریخت و از کشته شدن نجات یافت که پس از آن، سخت‌ترین و شدیدترین سوگندش آن بود که: «وَالَّذِي نَجَّيَنِي يَوْمَ بَدْرٍ»؛ «قسم به کسی که در روز جنگ بدر مرا نجات داد.»^{۲۸}

پرواضح است که اگر در جنگ بدر، به دست مسلمانان کشته می‌شد، در حال شرک بود و دیگر توفیق مسلمانی و تشرّف به اسلام را نداشت و از آن همه فیض و برکات باز می‌ماند.

سخاوت و جود حکیم بن حزام

حکیم بن حزام مردی بود با سخاوت و دارای طبعی بلند و روحی بخشنده و کریم. او به جهت شکرانه نعمت مسلمانی‌اش، بعد از مسلمانی و هجرت به مدینه، به حج رفت و صد شتر

قربانی کرد و صد غلام را لباس احرام پوشاند تا در وقوف به عرفه آن‌ها را آزاد کند. غلام‌ها را به مکه برد و در عرفه به گردن هر یک طوق طلائی افکند که بر آن‌ها این جمله نقش شده بود؛ «عَتَقَهُ اللهُ عَنْ حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ»^{۲۹} «این‌ها از سوی حکیم، آزاد شده‌های راه خدایند». از طبع بلند او همین بس که در زمان ابوبکر و عمر، حتی از حق خود از بیت المال هم گذشت و نپذیرفت تا آن‌که عمر در میان مردم اعلام کرد: مردم! شما گواه باشید هر چه به حکیم اصرار می‌کنم، حق خود را از بیت المال بستانند، نمی‌پذیرد. او تا لحظه مرگ هم از کسی چیزی قبول نکرد.^{۳۰}

حکیم بن حزام و صلهٔ رحم

از ویژگی‌های بارز و برجستهٔ وی، صلهٔ رحم بود. حتی آن‌گاه که بنی‌هاشم در کنار پیامبر ﷺ بودند و در شعب ابوطالب در محاصرهٔ اقتصادی به سر می‌بردند و کسی جرأت نداشت با مسلمانان مراوده و داد و ستد داشته باشد و مشکلی را از آن‌ها برطرف نماید، حکیم بن حزام در چنین موقعیتی خطیر و حساس، برای زندانیان و محصور شدگان شعب، غذا می‌فرستاد و آن‌ها را به‌طور رایگان و به جهت صلهٔ رحم، به مسلمانان و پیامبر ﷺ تقدیم می‌کرد.



در بحار الأنوار علامه مجلسی آمده است:

«روزی حکیم بن حزام برای مسلمانانی که در شعب محاصره شده بودند آذوقه می‌برد، ابو جهل با وی برخورد کرد و پرسید: کجا می‌روی و این آذوقه‌ها چیست؟ حکیم گفت: آن‌ها را برای محمد و یارانش می‌برم. ابو جهل اعتراض کرد و گفت: این مخالفت با قراردادی است که امضا کرده‌ای، تو را رسوا خواهم کرد! جلوی او و آذوقه‌ها را گرفت و گفت: نمی‌گذارم آن‌ها را به شعب ابی طالب ببری. از حکیم بن حزام اصرار و از ابو جهل منع و اعتراض... تا این که کار به زد و خورد انجامید. ابوالبختری که از قریش بود، به پشتیبانی از حکیم برخاست و گفت: ابو جهل! حیا نمی‌کنی؟! این مرد گندمی را که از عمه‌اش پیش او بوده برایش می‌برد و تو مانع ادای حق می‌شوی؟ درگیری به آنجا رسید که ابوالبختری با استخوان ساق پای شتر بر سر ابو جهل کوبید و سر وی مجروح شد و خون جاری گشت. تمام این ماجرا را حمزه بن عبدالمطلب از نزدیک می‌دید، لیکن از خوف آن که مخالفت‌ها شدیدتر شود. دخالت نکرد.»^{۳۱}

در زندگی حکیم بن حزام، صلّه رحم جایگاه خاصی داشت؛ چنانکه در مدینه همواره برای عمه‌های پیامبر هدایایی می‌برد و به نوعی آن‌ها را از نظر مالی تأمین و حمایت می‌کرد؛ زیرا دوران مدینه دوران عسرت مسلمانان بود و عمه‌های پیامبر از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند. حکیم به آن‌ها و به عموم بنی‌هاشم کمک می‌رساند.

او در دوره جاهلیت نیز بسیار صلّه رحم می‌کرد. بعد از آنکه مسلمان شد، از پیامبر خدا ﷺ پرسید: ای فرستاده خدا، آیا اموری مانند صلّه رحم، که در عهد جاهلیت انجام داده‌ام، برایم خیری دارد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «أَسَلَمْتَ عَلَيَّ مَا أَسَلَفْتَ مِنْ خَيْرٍ»^{۳۲} «آنچه در گذشته عمل خیر انجام داده‌ای، نیکو و سالم است.»

و بدینسان پیامبر به وی اطمینان داد که آنچه در گذشته و دوره جاهلیت صلّه رحم انجام داده، در نظر خدا نیکو و منشأ برکت است.

حکیم بن حزام، راوی پیامبر ﷺ

از افتخارات بزرگ حکیم بن حزام آن است که از پیامبر ﷺ روایات فراوانی را نقل کرد. برای نمونه به سه روایت که ایشان از پیامبر نقل کرده، اشاره می‌کنیم:

۱. «رَوَى حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى أَنْ تُقَامَ الْحُدُودُ فِي الْمَسَاجِدِ»^{۳۳}

«حکیم بن حزام نقل کرده که پیامبر خدا ﷺ از جاری شدن حدود الهی در مساجد نهی کردند.»

۲. «وَقَدْ نَهَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ عَنِ بَيْعِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ، فَقَالَ: لَا تَبِعْ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ يَعْنِي مَا لَا تَمْلِكُ»^{۳۴}

«همانا پیامبر خدا ﷺ حکیم بن حزام را نهی کردند از فروش چیزی که در اختیارش نیست. پس فرمودند: آنچه را که نزد تو نیست، نفروش؛ یعنی چیزی را که مالک آن نیستی.»

۳. «عَنْ حَكِيمِ بْنِ حِرَامٍ قَالَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَأَعْطَانِي؟ ثُمَّ سَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، ثُمَّ سَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - : يَا حَكِيمُ إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرَةٌ حُلُوءَةٌ، مَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةٍ نَفْسٍ، بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِإِشْرَافِ النَّفْسِ لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ، وَكَانَ كَالَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى»^{۳۵}

«حکیم بن حزام گفت: از پیامبر ﷺ درخواست کمک مالی کردم، عطايم کرد. بار دیگر درخواست کردم، باز عطايم کرد، بار سوم درخواست کمک کردم، باز هم عطا کرد. آنگاه فرمود: ای حکیم، این مال، سبزه‌ای شیرین است، هرکس آن را با سخاوت دریافت کند، بر او مبارک خواهد بود، و هر کس او را با نفسانیت و برتری جویی بخواد، خداوند در آن برکتی قرار نخواهد داد و او همچون فردی خواهد بود که بخورد و سیر نشود و بدان که دست فراتر و بخشنده، بهتر است از دستی که امساک کرده و بخل می‌ورزد.»

اگر به منابع فقهی و حدیثی شیعه و اهل سنت رجوع کنید، خواهید دید که حکیم بن حزام در رأس راویان پیامبر ﷺ است.

شنونده صدایی عجیب از آسمان

حکیم بن حزام، در جنگ بدر در سپاه کفر حضور داشته، او خود نقل می کند که در روز جنگ بدر، برای شکست سپاه اسلام اجتماع نمودیم. اما واقعه ای عجیب دیدم و از آن روز در دلم این نکته ایجاد شد که پیامبر خدا ﷺ از جانب خدا مورد تأیید قرار گرفته و به نوعی مترصد فرصت بودم که موقعیت برایم مهیا شود تا به او ایمان بیاورم:

«عَنْ حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ قَالَ: التَّيَّنُنَا فَأَتَيْنَا، فَسَمِعْتُ صَوْتًا وَقَعَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ مِثْلَ وَقَعِ الْحِصَاةِ فِي الطَّسِيتِ وَ قَبْضِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ - الْقَبْضَةَ فَرَمَى بِهَا فَأَنْهَزْمَنَا...»^{۳۶}

«از حکیم بن حزام نقل است که گفت: در روز بدر گرد آمدم تا با پیامبر بجنگیم، ناگهان صدایی از آسمان شنیدم که به زمین می آمد؛ مانند افتادن سنگ ریزه ها در طشت. پیامبر از آن سنگ ریزه ها گرفتند و به سوی ما انداختند و ما از ترس آن سنگ ریزه ها گریختیم.»

پاسخ حکیم بن حزام به دعوت الهی

حکیم بن حزام، عمری طولانی داشت. بعد از رحلت پیامبر ﷺ همواره در مدینه بود و تا سال ۵۴ هجری، دوران حکومت معاویه، به دعوت الهی پاسخ گفت و از دنیا رخت بر بست. اهالی مدینه جمع شده، بر جنازه اش نماز گزارند و در بقیع دفنش کردند.

«حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیّ الأسدی... وکان من المؤلفة قلوبهم... وتوفي سنة أربع وخمسين أيام معاوية...»^{۳۷}

«حکیم بن حزام، فرزند خویلد، فرزند اسد بن عبد العزی، فرزند قصی قرشیّ اسدی است... و او از مؤلفه قلوبهم بود... در سال ۵۴ ق. در دوران حکومت معاویه از دنیا رفت.»

حاکم نیشابوری در «المستدرک» آورده است:

«و حکیم بن حزام، مات بالمدينة سنة أربع وخمسين و هو ابن مائة و عشرين سنة و دفن بالبقيع»^{۳۸}

«حکیم بن حزام در سال ۵۴ هجرت در مدینه وفات یافت و جنازه اش در بقیع مدفون گردید.»

بی نوشت ها:

۱۹. ابن اثیر جزری، اسد الغابہ، پیشین، ص ۲۲۹
۲۰. معنی معجزات الأنبیاء، مرکز الرساله، بی تا، ص ۲۳۹
۲۱. ابن اثیر جزری، اسد الغابہ، ج ۴، ص ۳۲۲
۲۲. ابو زید عمر بن شبه النمری البصری، اخبار المدینة المنوره، ج ۲، ص ۴۶۳
۲۳. محمد بن حبان، الهیثمی، موارد الظمان، بی تا، بی نا، ص ۳۱۹
۲۴. ابن عبد الله محمد بن احمد انصاری قرطبی، تفسیر القرطبی، ج ۱۲، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ھ، ص ۸۹
۲۵. محمد بن یوسف الصالحی الشامی، سبل الهدی و الرشاد، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۳م، ص ۹۵
۲۶. ابن عبد الله حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، دار المعرفه بیروت، لبنان، بی تا، ص ۴۸۳
۲۷. ابن اثیر جزری، اسد الغابہ، ج ۵، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۴م، ص ۲۵۲
۲۸. محمد علی عالمی، پیغمبر و یاران، ج ۲، انتشارات دانش قم، ۱۳۴۶، ص ۲۸۲
۲۹. ابن اثیر جزری، اسد الغابہ، پیشین، ج ۲، ص ۴۰
۳۰. محمد علی عالمی، پیشین، ص ۲۸۳
۳۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۹، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸م، ص ۱۹
۳۲. ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الأندلسی القرطبی الظاهری، المحلی، ج ۱۰، دار الفکر، بی تا، ص ۲۰۱
۳۳. ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، الخلاف، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۷ھ، ص ۲۱۲
۳۴. جمال الدین حسن بن یوسف، علی بن مطهر الحلی، تذکره الفقهاء، مکتبه المرتضویه، بی تا، ص ۱۷۸
۳۵. ابی زکریا محی الدین النووی، شرح المهدب، دار الفکر، بی تا، ص ۲۴۶
۳۶. مغازی واقدی، ج ۱، ص ۹۶
۳۷. اسد الغابہ، ج ۱، ص ۲۷۸
۳۸. ابو عبد الله الحاکم النیشابوری، المستدرک، دار المعرفه، بیروت، لبنان، بی تا، ص ۴۸۳

۱. بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۱۱۱
۲. بهاء الدین محمد بن حسن بن محمد اصفهانی، معروف به فاضل هندی، کشف اللثام، منشورات مکتبه المرعشی، ۱۴۰۵ھ، ج ۱، ص ۲۰۷
۳. شیخ یوسف بحرانی، الحدائق الناظره، ج ۷، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، بی تا، ص ۳۳۸
۴. همان، ج ۴، ص ۲۱۹
۵. همان، ج ۴، ص ۲۲۰
۶. جمال الدین ابن الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر المعروف بحلی، تذکره الفقهاء، مکتبه الرضویه، بی تا، ص ۱۷۹
۷. الشیخ علی الاحمدی المبانجی، مکاتیب الرسول، مرکز تحقیقات الحج، ۱۹۹۸م، ص ۴۹
۸. علامه حلی، پیشین، ج ۲، ص ۵۷۳
۹. سید محسن حکیم، مستمسک العروة الوثقی، ج ۴، بی تا، بی تا، ص ۲۵
۱۰. عبس : ۴ - ۱
۱۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۷، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۳م، ۱۴۰۳ھ، ص ۷۸
۱۲. سید محمد باقر حجتی، کشف الفهارس، انتشارات سروش، ۱۳۷۰ش، ص ۱۳۲
۱۳. عبد الرحمان بن محمد بن مخلوف الثعالبی، تفسیر الثعالبی، ج ۵، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۷م، ص ۲۵۴
۱۴. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۴
۱۵. ابن عبد البر، الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، ج ۱، ص ۴۰۰
۱۶. ابن اثیر جزری، اسد الغابہ، ج ۳، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۴م، ص ۲۲۴
۱۷. حسن بن ابی الحسن دلمی، اعلام الدین فی صفات المؤمنین، مؤسسه آل البيت، بی تا، ص ۳۳۲
۱۸. همان، ص ۳۳۳